

د ف امشب صوت دیگر حالت افزا میدهد صحبت

مگر پیوسته با تار سر زلفش جلاجلها؟

ملاف زاهد بزهت و تقوی که در حقیقت بمذهب ما

چه پند ناصح چه صوت نائی چه دین مومن چه کفر ترسا

صلاح وارون چسان فروشم - زدست گردون چه زهر نوشم؟

چو لطف ساقی ز خوش مذاقی شراب باقی کند همیئا

زهی نگاری که بردرونق بزلف و کاکل زمشک و سنبل

بچشم و عارض ز نر گس و گل بقدر وقامت ز سر و طوبی

صلاح حسن تواز حد افزون - چسان توان جان فگند بیرون

کمان ابرو - کمند گیسو - خدنگ مژگان - بالای بالا

چه حسن داری تو ماهپاره - که فوج فوجت پی نظاره

رسند روزی هزار باره هنوز در دل غم تماشا

زدرت آنکو نصیب دارد - چسان در آنکوشکیب دارد

که بافغانی عجیب دارد - یکی هیاهو - دگر آلالا

عماری مه ز راه کنعان شد آشکارا بسعی اخوان

که میرساند ز کاروانان - نوید یوسف بر زلیخا؟

نگر که آمد نگار ساده - چو لاله در کف ایام باد

بزور شوقش بغل گشاده چو طفل نادان چه پیر دانا

خهوش نادان - زعیب عاشق مکن ملامت که نیست لائق

بکش چو مجنون بین چو وامق نقاب لیلی عذار عذرا

کمر بیستم بجستجوییت - رهی نجستم بسوی کوبت

هنوز هستم در آرزوییت - چه خوش که میرم در این تمنا

مدام صحبت زنا مرادی حبیب گویان کند منادی

گهی بکوه و گهی بوادی - دمی بشهر و دمی بصحرا

ز چشمم جوی خون امشب روانست
 شتر باتان حدی خوانان ز دنبال
 درای ناقه نالان و دل ما
 سبک ای کاروان یکره که سرها
 حند کن امشب از من سار پانا
 وداع آخرین است این نگارا
 بهل کز محملت ینم که دانم
 چه چشم امشب زمن دارید مردم

که وقت رفتن آن کار وانست
 جبرس با دوستان همدا ستانست
 هم آواز درای کار وانست
 طپان بر خاک چون ریگه روانست
 که پیران تیر آهم از کمانست
 همین یکدیدنم بر خود گمان است
 ترا رفتن همین دیدن همانست
 که خود چشمم بدست ساریانست

برفت و یاد صحبت از دلش رفت

دلش بی مهر و خود نا مهربانست

کشیشان پیکری را میپرستند !
 بشمشی مشربان رام چندی
 امام مسجد و شیخ شریعت
 فقیهان را که استحصاب وصل است
 گروهی پیشه ور - مزدور کردار
 شنید ستند نام خلد از آنرو
 اگر از فیلسوفان پرسی - ایشان
 چه نیرنگست این کاختر شناسان
 نه مفتون خودند این ماه و خورشید
 اگر خربط نیند اصحاب عیسی
 خبر دارم زبد مستان دیگر
 برسم جم برسم تانک نا پاک
 دل از کف داده آن بیدلانم

مجوسان آذری را میپرستند!
 یم پهناوری را میپرستند
 رداو منبری را میپرستند !
 پریشان دفتری را میپرستند
 رحیق کوشری را میپرستند
 رواق منظری را میپرستند
 عرض یا جوهری را میپرستند
 تل خاکستری را میپرستند !
 ز خود رخشان تری را میپرستند
 چرا دست خری را میپرستند ؟!
 بلورین ساغری را میپرستند
 بد اختر دختری را میپرستند
 که زیبا دلبری را میپرستند

چو صحبت کرده بدرود دو عالم
 بت سیمین بری را میپرستند
 گر نه واعظ سخن از حرمت صهبا میکرد
 در دل دُرد کشان موعظه اش جا میگردد
 اجر تعمیر خرابیات اگر میدانست
 والی شهر کجا مدرسه بر پا میکرد
 شیخ محراب نشین کاش شبی بارندان
 جای در انجمن ساغر و مینا میکرد
 شب شنیدم که سگ کوی تو فریادی داشت
 ما نبودیم - که آمدش از آنجا میگردد؟
 ای که یادم نکنی - هست پیادم آنروز
 که لب ت تسریت لعل مسیحا میکرد
 پیشتر زآنکه شود دیر و کلیسا معمور
 زلف زتاروشت مشق چلیپا میکرد
 صحبت آن تبشه آخر که بسر زد فرهاد
 مزد سعی است که در کندن خارا میکرد
 دی ز محراب امامت صبحدم سر بر زدم
 صبح طالع بود و طالع را صلائی بر زدم
 راست شد صف جماعت - راست تر کان لحظه من
 دوستان را داستانی از صف محشر زدم
 مقری آهنگ اذان کرد از قنای من - ولی
 تا یکی الله گفت او - من هزار اکبر زدم
 دل پی نبت سپردم از شغب آهی کشید
 دست بر تکبیر بردم - وز حیا بر سر زدم

جبراً تم بین کاندرا اثنای قنوت این پهن کف
 با همه آلودگی - بر دامن داور زدم !
 پر خلل دیدم نماز خوبش و هنگام سلام
 از تحیر دستها بر زانوان بیمر زدم
 پند میدادم بخلق از طاق مسجد خنده ریخت
 لب فرو بستم - گریستم - نعره بر منبر زدم!
 راه تقوی داشتم - دیدم در میخانه باز
 از در مسجد گذشتم - پر در دیگر زدم
 شیشه ناموس خود با توبه صحبت بهم
 بر گرفتم هر دور او آنجا بسنگ اندر زدم
 ساقی بیا بمجلس و کس را خبر مکن
 ورمیکنی خیر - دو سه کس بیشتر مکن
 ای پیر میفروش میم رایگان بیخش
 من مفلسم - ز من طمع سیم و زر مکن
 مطرب بنال زار بگلبانگ پهلوی
 اما میان ناله سخن پرده در مکن
 تا محتسب نداند و تا شحنه نشود
 آهسته باش مصطبه پر شور و شرم مکن
 گفتم مگو حدیث شب هجر را باو
 گفتم کنون تمام بگو مختصر مکن
 ای آه سینه سوز که گفتت که هر سحر
 آتش بجان من بزن - اما اثر مکن!
 هر قیل و قال و بحث و جدالی که رفت رفت
 صحبت ز راه مدرسه دیگر گذر مکن

بمراد دل رسی آن سحر که ز سوز سینه دعا کنی
 بخدا که فیض دعا رسد سحری - که رو بخدا کنی
 من و های های گریستن بره عتاب تو زیستن
 تو و از کمن نگریستن - که دگر ز عشوه چها کنی
 بکمند ابروی تو امان بسی آهوان ز تو بی امان
 بخدنگ غمزه زمان زمان چه شکارها که زپا کنی
 ز تو ناولک نگهی نشد که هلاک بیگنهی نشد !
 همه حیرتم که گهی نشد که زیك نشانه خطا کنی !
 چو وفا نمیکنی ای صنم - بمنت جفا چه گشته کم؟
 چه بناست این ز تو کزستم نه وفا کنی نه جفا کنی !
 بره تو صحبت خسته دل بوفا و مهر تو بسته دل
 چشود که سوی شکسته دل - گذری ز برای خدا کنی
 (مخمس در توحید و عرفان)
 ای بولای تو تولای من وز خود و اغیار تبرای من
 سود تو سرمایه سودای من گر بشکافند سراپای من
 جز تو نیابند در اعضای من
 سر بته افکنده من از غم خموش هیکل من بلبلهوش پر خروش
 نغمه عشق است نه بانگ سروش زمزمه بر زمزمه آبد بگوش
 کیست در این قالب و اعضای من ؟
 نه کره را گرم تک و دو کنی برمه و خور حکم روا رو کنی
 خسته شیرین دل خسرو کنی جلوه پی جلوه که نونو کنی
 صورت دیگر ز هیولای من
 شعله روی تو رابت فراشت خط رقمت بر لب شیر بن نگاشت
 خال رخت تخم سیه دانه کاشت نیست بمینای میم چشم داشت
 چشم تو بس نشاء صپای من

دیده نظر باز تو بیجا نشد
 اینغزل از من عبث انشا نشد
 ناطقه بلبیل
 صادر بیواسطه عقل نخست
 عشق من آن روز ترا شد درست
 عقل من و هوش من و رای من
 صورت اشیا بنگاری بخود
 سوی وجود از عدم آری بخود
 ایکه نفسها بشماری بخود
 یکنفسم گر بگذاری بخود
 وای من ای وای من ای وای من
 بتکده و دیر برهن من ز تو
 مزدلف و وادی ایمن ز تو
 لعبت چین و بت ارمن ز تو
 گر تو توئی من کیم ای من ز تو
 من شده تو آمده بر جای من
 کون و مکان آینه ذات تو
 سینه افروخته مشکوة تو
 زاری من صیقل مرآت تو
 تا نشد از نفی من اثبات تو
 سر نزد از لای من الای من
 ای تو بزرگ و همه عالم حقیر
 ورد زبان چیست مرا یا مجیر
 چون تو مجیری و مدت مستجیر
 پنجه بیر آمد و چنگال شیر
 پیشکش آهوی صحرای من
 من بزمین ناله من عرش گیر
 سدره بدم در کشم از یک صفیر
 آوخ از آندم که بر آرم نفیر
 شپیر جبریل فشانند عبیر
 از دم روح القدس آسای من
 سایه عشق ار بکلیسا فتد
 زلزله بر طاق سکوبا فتد
 پس نه تو زار عشه بر اعضا فتد
 غلغله در مسجد اقصی فتد
 بر سر منبر رسد از پای من

طینت صحبت ز چه میشد عجیب
از می رضوان بهشت برین
چند درین غمکده باشم مکین
صحبت از این حجره بر آی و بین

عرش برین منظر اعلای من

غزل عرفانی ذیل را باستقبال غزل مولانا عبدالرحمن جامی سروده و نیک
از عهده بر آمده است -

لمعات وجهك اشرفت بشعاع طلعتك اعتلا

ز چه رو الست بر بکم نرنی - بزنی که بلی بلی

بجواب طبل الست او ز ولا چو کوس بلی زدم

همه خیمه زد بداد دلم سپه غم و حشم بلا

پی خوان دعوت عشق او همه شب زخیل کرو بیان

رسد این صغیر مہیمنی که گروه غم زد الصلا

من ومہر آنمہ خوبرو - کہ چو زد صلا ی بلی براو

بشاطر و قہقہہ شد فرو کہ انا الشہید بکربلا

چہ خوش آنکہ آتش غیرتی ز نیم بقلہ طور دل

قد ککنہ و سککنہ متد کد کآ متزلزلا

چو شنید نالہ مرگ من - پی ساز من شد و بر گ من

فاتی الی مہر ولا و بکی علی مجلجلا

تو کہ فلس ہا ہی حیرتی چہ زنی ز بحر وجود دم

بنشین چو صحبت و دم بلم بشنو خروش نہنگ لا (۱)

۱ - بعضی این آیات را بقرة العین بابت نسبت داده اند در صورتیکہ زمان صحبت

قبل از قرۃ العین بودہ و اشعار فوق در دیوان خطی صحبت دیدہ شدہ - اما چیزی کہ

ہست قرۃ العین چند بیت ہمین وزن و قافیہ در مدح باب سرودہ است و در کتاب منہاج

الطالبین تالیف حاج حسینعلی گرجی جدید الاسلام چاپ ۱۳۲۰ بمبئی صفحہ ۲۱۳ آمدہ

است کہ بیت اول آن چنین است -

چند باب شوقك الجمت بسلاسل الغم و البلا

ہمہ عاشقان شکستہ دل کہ دهند جان برہ بلا الخ

رباعیات :

ای تاج کرامت تو بر تارك ما وز درك تو قاصر خرد زيرك ما
آنخواجه که بانگ ماعرفناك افگند زد نعره دورباش بر مدرك ما



تا ظن نبری که جز توام یاری هست یا با کس دیگرم سرو کاری هست
بگند ز در خرابه‌ام نیم شیئی بشنو که مرا چه ناله زاری هست



ای شیخ که صحبتت ملامت گون است
امروز مبین - مبین که فردا چون است
این دل‌ق می آلود مرا حله کنند
یا خرقه زرق تو که - غرق خون است



رفتم زدرت ای شه خورشید سرشت کی محو توان هر آنچه آن خامه نوشت
وین درد برون رفتن من افزون بود از داغ جدا گشتن آدم ز بهشت



آوخ چه هواست اینکه بریانم کرد بیمار تر از نرگس جانانم کرد
معموره تن خراب گشت از آیش ویران شود این بصره که ویرانم کرد

ای دیده نکوباش که شیرازست این بازار متاع عشوه و نازست این
زهار قفائی نخوری از جائی لغزشگه عاشقان دل‌بازست این



یارب بجوان و پیر ما رحمت کن بر جرم کم و کثیر ما رحمت کن
برپای خرابه پوی ما عفو آور بر دست قرابه گیر ما رحمت کن



یارب تو مرا بوصل آن مه برسان
پیغام وصال و خیر مرگ رقیب
رختم بحریم آن حرمگه برسان
الله برسان - و هر دو همراه برسان



رخساره ندیده‌ام بدین شادابی
سیب است که خوانی ز نخش - یا آبی؟
ایرو نشنیده‌ام چنین محرابی
احسنند، احسنت، ای پسر دارابی



زاهد بتو این طاعت زشت ارزانی
خشت سرخم ز ماست - یعنی ما را
بر سبحة شمار - پاره خشت ارزانی
زنار و چلیپا و کنشت ارزانی
در کوری خود گوید:

چه دیدم غیر مصنوعات ای فرد؟
درو دشت از بهاران سبز - اما
که حسنت فردم از نور بصر کرد؟
مرا از آن چیست حاصل؟ حسرت و درد!
هم اوراست:

چو یعقوبم شد از نور ضیا چشم
ببوی پیرهن شد چشم او به
ز من بگرفتی ای بینا - چرا چشم؟
ندانم از چه به گردد مرا چشم؟

صحیفی شیرازی = متوفی ...

از شعراء معاصر نصرآبادی است و در قرن یازدهم میزیسته - خط ثلث را
خوش مینوشته است - از اوست:

شدم موئی و پیچدم بر آتش یار حاضر شد

عزائم خوان پری حاضر کند چون موبسوزاند

رباعی ذیل را در صفت روضه یکی از ائمه هدی سروده است -

بستند ملائک کمر از صدق و یقین
مقران با احتیاط زن ای خادم
در خدمت شمع روضه خلد آئین
ترسم ببری شهر جبریل امین
سال فوتش معلوم نشد -

صدر شیرازی = متولد ...

آقای صدرالدین محلاتی شیرازی متخلص به صدر فرزند آقای میرزا ابوالفضل مجتهد فرزند مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی از دانشمندان و شعراء و نویسندگان معاصر است، چنانکه در ترجمه پدر بزرگوارش متذکر شدم در شیراز اظهار لطف کرد و بدیدنم آمد و از محضرش مستفید شدم و شرح حال و اشعارش را خواستم ابا کرد، ناچار بنوشتن مختصر ترجمه اش که در کتاب «شهر شیراز» مندرج است، اکتفا میشود. و عکس او را هم از دوستان شیرازی گرفته ام و در اینجا میآورم.

آقای بهروزی در «شهر شیراز» آورده است:

«آقای صدر الدین محلاتی فرزند آیه الله شهر آقای میرزا ابوالفضل محلاتی است که از فضلاء و نویسندگان و شعراء خوش قریحه شیراز است، ایشان در فقه و اصول و منطق و فلسفه و ادبیات عربی و فارسی تبحر دارند، و اهل مطالعه و تتبع بوده و شعر را نیز نیکو میسراید، در بعضی از جرائد شیراز مقالاتشان درج است، و تالیفات متعددی دارند، که یکی از آنها تا کنون چاپ شده است

«آقای محلاتی در شعر «صدر» تخلص میکند و اینغزل نمونه اشعار ایشان است»

گر جرعه ای ز جام محبت چشانیم

ای پسر میفروش ر غم میرهائیم

مست جمال عشقم و مخمور چشم دوست

از جام وصل کی صنما میچشانیم ؟

بگدازیم ز آتش هجران ز یک طرف

وز یک طرف ز مهر و کرم پرورائیم !

دانی ز چیست در بدم از دیار خویش ؟

دل برده‌ای و در پی خود میدوانیم

غیر از پیاله می و این چشم اشکبار

کس پی نبرده است بر از نهانیم

من قطره نهان شده در ابرم و تو بحر

ای ابر همتی که بدریا چکانیم

ای مهر آسمان کمال ، از کمال مهر

کمتر ز ذره ام که بسویت کشانیم

باشم گدای کوی تو ای پادشاه حسن

باور نمیکنم که از این در برانیم

باری گران بدل بودم از فراق دوست

تا کی بزیر بار گران مینشانیم ؟

من شاهباز عالم قدسم نه کرم خاک

من نیستم زاهل زمین - آسمانیم

ای کاروان عمر چه خوش میروی -- برو

کن همتی که زود بجانان رسانیم

صدر از فراق دوست همیگفت و میگربست

بگذشت آه در غم عشقت جوانیم

یکی از تالیفات صاحب ترجمه کتاب « دارالعلم شیراز » است که چاپ شده ،

آقای صدر فعلا در شیراز ریاست محضر رسمی را دارد -



آقای صدر الدین محلاتی شیرازی

= متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم صدر الاسلام کازرونی فرزند حاج سید علی مجتهد از فضلاء و ادباء و آزاد یخواهان معاصر است ، در کازرون متولد شد ، و در خدمت پدرش و سایر علماء کازرون و شیراز علوم دینی و ادبیات عربی و فارسی را تحصیل کرد ، و چون ندای مشروطه در ابران برخاست ، به پیروی از پدرارجمندش در جرگه مشروطه طلبان و آزادیخواهان وارد شد ، و خانه خود را مرکز و کانون احرار قرار داد ، و سالهای دراز فداکاری کرد و چون جنگ بین الملل اول آغاز شد نیز در راه استقلال وطن و مبارزه با بیگانگان و استعمار طلبان کوشید و لا بزال با زمره احرار همقدم و همقلم بود و بکدوره هم از طرف فارس بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد تا روز سی ام جمادی الثانی سال ۱۳۲۷ (مطابق ۱۳۳۶ شمسی) که از ابن سرای دودر رخت بعالم باقی کشید - و در حافظیه پهلوی قبر پدرش مدفون شد -

نگارنده صحبت او را در شیراز درك کرده و او را مردی دانا و خوش محضر

و بسیار افتاده و نجیب و شریف یافته است با شغل زراعت و ملک داری اعاشه میکرد
 و در راه انجام حوائج مردم بویژه وطن دوستان و آزادگان از دل و جان میکوشید
 رحمة الله علیه و علی سیرته



مرحوم صدرالاسلام کازرونی

صدرالدین شیرازی = متوفی ۱۰۵۰

مولی صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی ملقب بصدراالدین
 و صدرالمتألهین و مشهور به آخوند و مولی صدرا -

از حکماء بزرگ و نوابغ قرن یازدهم هجری است ، این مرد بزرگ که یکی
 از افتخارات شیراز و ایران بلکه دنیا است در تمام فنون و علوم عصر خود اعم از
 تصوف و حکمت اشراق و تفسیر و حدیث و ادبیات فارسی و عربی متبحر و صاحب
 اجتهاد و رای و بصیرت بوده است -

مخصوصاً در حکمت اشراقی ید طولی داشته و معضلات این رشته از فلسفه را

با سرانگشت دقت و تفکر گشوده ، و اشتباهات فلاسفه مشائین و روایتین را با دلیل و برهان ثابت کرده است -

وی از شاگردان شیخ بهاءالدین عاملی و میرداماد اصفهانی و میرفندرسکی (۱) بوده ولی تحقیقاً شاگردی بوده که به مراتب از اساتید خود برتری یافته است .
دانشمندان ناموری مانند مولی محسن فیض کاشانی و مولی عبدالرزاق فیاض لاهیجانی (۲) از شاگردان و ریزه‌خواران خوان پر نعمت او و هم دامادش بوده‌اند ،
و القاب فیض و فیاض را از او گرفته‌اند -

نوشته‌اند که نسبش به حاج قوام‌الدین محمد صاحب عیار ممدوح خواجه حافظ و وزیر شاه شجاع میرسیده است که حافظ درباره‌اش فرموده :
دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
اما برخی در این انتساب شك کرده‌اند -

بهر حال پدرش بقوامی شهرت داشته است ، ولادتش در نیمه دوم قرن دهم هجری در شیراز وقوع یافته است و سال تولدش تا کنون مجهول مانده . و چون تحقیقاً در سال هزار و پنجاه وفات یافته است و در مدت عمر شریفش قرب شصت جلد کتاب و رساله تصنیف و تالیف کرده و بدیهی است که سنوات اولیه عمر را هم به تحصیل اشتغال داشته است و مدتی هم بتدریس مشغول بوده و اینکارها مستلزم داشتن حداقل پنجاه سال عمر است لهذا تصور می‌رود که در اواخر قرن دهم متولد شده باشد -

مولی صدرا پس از آنکه مقدمات علوم را در شیراز تحصیل کرد، باصفهان

(۱) میر فندرسکی : میر ابوالقاسم بن میرزا بزرگ بن میر صدرالدین فندرسکی
استرآبادی فیلسوف و عارف و طبیب و ریاضی دان و شاعر قرن یازدهم هجری و
مؤلف کتاب «صناعیه» و ناظم قصیده فلسفی مشهور: چرخ با این اختران تمز و خوش و زیباستی
متوفی ۱۰۵۰ در اصفهان و مدفون در تخت فولاد

(۲) مولی عبدالرزاق فیاض لاهیجی : از فلاسفه کلامی و مؤلف کتاب نفیس
«گوهر مراد» و «سرمایه ایمان» و شارح تجرید و هیاکل نور است که در مدرسه قم
تدریس میکرد و در ۱۰۵۱ (یک پس از فوت استادش صدرا) وفات یافته است -

رفت و روزی در یکی از گرمابه‌های اصفهان میرزا ابوالقاسم فندرسکی حکیم مشهور را ملاقات کرد و بدو سلام داد، حکیم او را شناخت و حق داشت چون هنوز شهرتی نداشت و روی بجانب او کرده گفت: چنان بنظر می‌آید که در این شهر غریب هستی؟ بگو ببینم از اهل کدام دیاری؟ و چرا باین شهر آمده‌ای؟

پاسخ داد: فارسی هستم، و برای تکمیل تحصیلات خود آمده‌ام،

گفت: قصد داری نزد چه کس درس بخوانی؟

جواب داد: نمیدانم، هر که را شما توصیه فرمائید.

گفت: اگر میخواهی در تقویت عقل خود بکوشی نزد شیخ بهاءالدین عاملی برو،

و اگر جویای فصاحت و بلاغت و طلاقت لسان هستی میرداماد را بگزین،

صدرا گفت: مرا بطلاقت لسان کاری نیست، بنا بر این خدمت شیخ بهائی

خواهم رسید، و همین کار را کرد. و بعداً بدستور شیخ، در محضر درس میر حضور

یافت و سالها از هر دو بزرگوار استفاده کرد.

فلسفه مولی صدرا: بر خلاف افکار و فلسفه ارسطو فیلسوف مشهور یونانی

و ابوعلی سینا و سائر فلاسفه مشائین است، و بیشتر متمایل بمشرب عرفاء و اشراقیین

میباشد و گاهی برای تقویت فلسفه خود بآیات قرآن مجید استدلال کرده و معتقد

بحدوث عالم و بقای روح بوده است.

معدلك بعضی فقهاء و قشریون هم عصر و بعد از اووی را گمراه خوانده انده (۱)

(۱) شیخ یوسف فقیه اخباری بحرانی (متولد ۱۱۰۷ متوفی ۱۱۸۶) پس از آنکه

میرزا ابراهیم پسر مولی صدرا را بحسن عقیده و فضل و دانش میستاید مینویسد: در حقیقت

او مصداق «یخرج الحی من الميت» است و در حکمت و تصوف بر ضد طریقه پدر

سید نعمه الله شوشتری (متولد ۱۰۵۰ متوفی ۱۱۱۲) مینویسد: میرزا ابراهیم جامع

علوم عقلیه و نقلیه است و نزد او قدری حکمت و کلام خواندم و اعتقادش در اصول

دین بهتر از اعتقاد پدرش بوده و میگفت: اعتقاد من در اصول دین مانند اعتقاد عوام

الناس است و راست میگفت.

بقیه در صفحه بعد

حتی شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤلؤ البحرین خود مولی محسن فیض شاگرد صدرالدین را بعنوان اینکه بوحدهت وجود معتقد بوده « تکفیر » کرده و ناسزا گفته است ۱ در صورتیکه عندها له شیخ یوسف شاگرد مولی محسن هم نمیتواند باشد .

اما علماء بزرگ مانند میرزا سید علیخان کبیر مؤلف سلافة العصر در ضمن ترجمه مولی فرج الله شوشتری که از معاصرینش بود مینویسد :

« قال مؤلف الكتاب عفی الله عنه اعیان العجم وفاضلهم من اهل هذه المئة کثیر العدد و منهم المولی صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی الشهیر بالمالصدر اکان اعلم اهل زمانه بالحکمة متفنناً بسائر الفنون له تصانیف کثیرة عظیمة الشان فی الحکمة و غیرها »

بالجمله مولی صدرا و شاگردانش در زمان حیات و بعد از ممات همواره مورد طعن و لعن قشریون و مقلدین همج رعاع آنها بوده اند، چنانکه در دیباچه کتاب (بقیه از صفحه قبل)

مولی محمد باقر اصفهانی مؤلف روضات الجنات (متولد ۱۲۲۶ متوفی ۱۳۱۳) در کتاب خود مینویسد : در بعضی مصنفاتش (مقصود مصنفات ملا صدر است) کلماتی دیده میشود که با ظاهر شریعت نسیازد ولی گویا اینگونه کلمات او مبنی بر اصطلاحات مخصوصی بوده یا محمول ببعضی معانی است و باینجهت بهیچوجه نمیتوان آنها را حمل بر کفر و سوء عقیده او کرد - محمد بن سلیمان تنکابنی مؤلف قصص العلماء نقل میکند که ملا محرابعلی اصفهانی که از عرفاء بوده روزی ملا محمد کاظم هزارجریبی را در کربلا در جوار تربت سیدالشهدا (ع) می بیند که پس از نماز صبح بزرگان عرفاء و صوفیه را یکی پس از دیگری لعن میکند ، و چون نوبت بملا صدرا میرسد او را صد بار لعن میفرستد ؛ و از پس او ملا محرابعلی را لعن میکند - و ملا محرابعلی میشوند و سبب لعن را میبرسد - در جواب میگوید : چون اینشخص معتقد بوحدهت واجب الوجود بوده او را لعن میکنم « محرابعلی میگوید بسیار خوب تا میتوانی او را لعن کن که استحقاق دارد ؛ معلوم میشود هزار جریبی فرق بین وحدت وجود و وحدت واجب الوجود نمیکذاشته و لاعن شعور (مثل سایر عوام الناس) موحدین را لعن میکرده است !!

الاسفار خود آورده است :

«ولكن العوائق كانت تمنع عن المراد و عوادی الايام تضرب دون بلوغ الغرض بالاسداد فاقعدتني الايام عن القيام و حجبتي الدهر عن الاتصال الى المرام ، لمارايت من معاداة الدهر بتربية الجهله الارادل و شعشة نيران الجهالة و الضلال و رثائة الحال و ركافة الرجال ، وقد ابتلينا بجماعة غاربي الفهم، تعشوا عيونهم عن انوار الحكمة و اسرارها و تكل بصائرهم كابصار الخفافيش عن اضواء المعرفة و آثارها- يرون التعمق في الامور الربانية والتدبير في الايات السبحانية بدعة ومخالفة اوضاع جماهير الخلق - الخ »

و باز در همان كتاب ميفرمايد : « وليعلم ان معرفة الله تعالى و علم المعاد و علم طريق الاخرة ليس المراد بها الاعتقاد الذي تلقاه العامي او الفقيه و رائة و تلقفاً فان المشغوف بالتقليد و الجمود على الصورة لم يفتح له طريق الحقائق كما يفتح لكرام من الالبيين »

عاقبت چندان در راه كشف حقيقت آزارديد كه بجانب قم شتافت و در كوههاي آن شهر منزوي شد ! و دنيا و مافيها را ترك فرمود ، و مدتي مديد سر بجيب فكرت فروبرد و بر رياضات شاقه پرداخت و آنچه را سابقاً روايت کرده بود بدر ايت بديد و قلبش بنور حقائق روشن گشت و گفت :

«واشتعلت نفسي بطول المجاهدات اشتعالا نورانياً و التهب قلبي التهاباً قوياً ففاضت عليها لكثرة الرياضات انوار الملكوت ، و حلت بها خبايا الجبروت و لحقتها الاضواء الاحدية و تدار كتب اللطاف الالهية ، فاطلعت على اسرار لم اكن اطلع عليها الى الان و انكشفت لي رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف من البرهان بل كل ما علمته من قبل بالبرهان عاينته مع زوائد بالشهود و العيان »

نوشته اند كه مولى صدر ا هفت بار پياده بحج رفته است و در سال هزار و

پنججاه (۱) در بصره مریض شده و روح پر فتوحش بعالم ارواح پیوسته است۔
 مولی صدرا معتقد بوحدهت وجود بوده و اینمعنی در اغلب تصنیفاتش آمده
 است ؛ همچنین اعتقاد بخلود در نارداشته است و اینمعنی را در کتاب اسفار تصریح
 کرده و گفته است که گهنگاران ابدالهر در آتش باقی نمیمانند و پس از مدتی
 از عذاب رهائی مییابند که « ان الله یغفر الذنوب جمیعا » گاه گاه بیتی میگفته است
 و رباعیات ذیل را باو منسوب داشته اند :

مجموعه کونین با شین سبق
 کردیم تفحص ورقاً بعد ورق
 حقا که نخواندیم و ندیدیم در او
 جز ذات حق و شؤون ذاتیه حق



آنان که ره دوست گزیدند همه
 در کوی شهادت آرمیدند همه
 در معرکه دو کون فتح از عشق است
 هر چند سپاه او شهیدند همه



ای آنکه ز آتش درون میسوزی
 وز نار جحیم و خشم نون میسوزی
 گرز آنکه نمونه ای زدوخ خواهی
 بنگر بدرون خود که چون میسوزی؟

تالیفاتش : ۱ - الاسفار الاربعه یا الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعه العقلیه -
 بزرگترین و مهمترین تصنیفات اوست ، که مشهور است در کوههای قم نوشته
 و مندرجاتش بشرح ذیل است :

السفر الاول : السفر من الخلق الی الحق فی النظر الی طبیعة الوجود و عوارضه
 السفر الثانی : السفر بالحق فی الخلق
 السفر الثالث : السفر من الحق الی الخلق بالحق

(۱) مرحوم محمد حسنخان صنیع الدوله در کتاب « منتظم ناصری » سال فوتش
 را هزار و پنجاه و نه دانسته است ولی مشهور همان ۱۰۵۰ است -
 و مأخذ صنیع الدوله معلوم نیست -

السفر الرابع: السفر بالحق في الخلق

مولی صدرا در این کتاب از کلیات الهی و طبیعی بحث کرده است، و در آن بسیاری از مسائل غامضه فلسفی مانند: اصالت وجود - حرکت جوهری - اتحاد عاقل و معقول - وحدت عالم را با دلائل متقنه روشن ساخته است - و فقط یکبار در طهران در عصر ناصرالدین شاه قاجار چاپ شده

۲ - اتحاد العاقل والمعقول ۳ - اتصاف الماهية بالوجود

۴ - اسرار الآيات وانوار البينات (در طهران چاپ شده)

۵ - اكسير العارفين في معرفة طريق الحق واليقين ۶ - الامامة

۷ - بدء وجود الانسان ۸ - التصور والتصديق (در آخر جوهر النضيد

در طهران چاپ شده) ۹ - تفسير آية الكرسي

۱۰ - تفسير آية النور (۱) ۱۱ - تفسير آية وترى الجبال تحسبها

جامده (چاپ شده)

۱۲ - تفسير سورة الاعلى ۱۳ - تفسير سورة ألم السجده

۱۴ - تفسير سورة البقره ۱۵ - تفسير سورة الجمعة

۱۶ - تفسير سورة الحديد ۱۷ - تفسير سورة الزلزال

۱۸ - تفسير سورة الضحى ۱۹ - تفسير سورة الطارق -

۲۰ - تفسير سورة الطلاق ۲۱ - تفسير سورة الفاتحه

۲۲ - تفسير سورة الواقعة (۲) ۲۳ - تفسير سورة يس

۲۴ - الجبر والتفويض ۲۵ - حاشیه بر الهیات شفا

۲۶ - حاشیه بر تحریر نصیرالدین طوسی ۲۷ - حاشیه بر تفسیر بیضاوی

۲۸ - حاشیه بر رواشح سما و به میرداماد (۳) ۲۹ - حاشیه بر روضه شهید

(۱) نسخه‌ای از این تفسیر بخط مؤلف در تملک مرحوم عبدالعسین ذوالریاسین

(مونسعلی شاه) شیرازی بوده -

(۲) نسخه‌ای از این تفسیر بخط مؤلف در تملک صاحب روضات الجنات بوده -

(۳) نسخه‌ای از این حاشیه بخط مؤلف در تملک صاحب روضات الجنات بوده -

- ۳۰ - حاشیه بر شرح تجرید قوشچی ۳۱ - حاشیه بر شرح حکمة الاشراف
 ۳۲ - حاشیه بر شفاى ابوعلی سینا (در طهران چاپ شده)
 ۳۳ - حدوث العالم ۳۴ - الحشر ۳۵ - الحکمة العرشیه (در سال ۱۳۱۵ چاپ شده)
 ۳۶ - رسائل الحدوث - اتصاف الماهیه بالوجود - طرح الکونین فی حشر العالمین
 بالوجود - سریان الوجود - القضاء والقدر - الواردات القلبیه (چاپ شده) اکبر العارفين
 (در طهران سال ۱۳۰۲ چاپ شده) ۳۷ - شرح اصول الکافی (۱) چاپ شده -
 ۳۸ - شرح حکمة الاشراف ۳۹ - شرح الهدایة الاثیره (۲)
 ۴۰ - الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه (در طهران چاپ شده) (۳)
 ۴۱ - القواعد الملکوتیه ۴۲ - کسر اصنام الجاهلیه
 ۴۳ - المبدأ والمعاد (در طهران چاپ شده) ۴۴ - المسائل القدسیه
 ۴۵ - المشاعر (با شرحی که شیخ احمد احسائی بر آن نوشته است و بعقیده خود
 بر آن ایراد گرفته در طهران چاپ شده) ۴۶ - مفاتیح الغیب (با شرح اصول کافی
 در طهران چاپ شده) ۴۷ - اجوبه على مسائل عوبصه
 ۴۸ - اجوبه على مسائل خواجه نصیرالدين طوسی ۴۹ - الالواح العمادیه
 ۵۰ - رساله فی اثبات الشوق للهیولی ۵۱ - المظاهر الالهیه فی العلوم الکمالیه
 (این رساله با مبداء و معاد در سال ۱۳۱۴ در طهران چاپ شده) (۴)

- (۱) اصول کافی: تصنیف ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الكلینی الرازی محدث
 امامی متوفی ۳۲۹ است -
 (۲) هدایة الاثیره: تالیف اثیرالدين مفضل بن عمر ابهری در منطق و طبیعی و الهی
 است و مولی صدر ا قسمت طبیعی و الهی آنرا شرح کرده است و در طهران چاپ شده
 (۳) ابوالقاسم احمد یزدی بنا به درخواست محمدولی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار این
 کتاب را در سال ۱۲۴۵ بفارسی ترجمه کرده است -
 (رجوع شود بجلد چهارم صفحه ۴۷ فهرست کتب آستانه قدس رضوی شماره ۴۰۴)
 (۴) اقتباس از جلد دوم ریحانة الادب و رساله «الفلسیوف الفارسی الکبیر صدر
 الدين الشيرازي» تالیف دانشمند فقید ابو عبدالله زنجانی عضو انجمن علمی عربی دمشق
 - و اسفار اربعه صاحب ترجمه - و هدیة الاحباب و روضات الجنات -

پن شیرازی = متولد ۶۲۷ متوفی ۶۸۱ یا ۶۸۸ (۱)

شیخ صدرالدین ابو المعالی مظفر بن سعد الدین محمد بن مظفر بن روزبهان بن طاهر عمری عدوی با غنوی شیرازی -

از دانشمندان قرن هفتم هجری است - نسبش به ربیع از اسباط خلیفه ثانی عمر بن خطاب میرسد و تمام اجدادش سرشناس و معروف بوده اند - خودش از اعظم مشایخ عصر خویش و از حیث فضل و دانش و تقوی کم نظیر بوده است -

در اول حال در خدمت پدرش شیخ سعد الدین محمد بن مظفر مقدمات را آموخت و بعد معقول را نزد عمویش مولانا شمس الدین ابی المفاخر عمر بن مظفر (متوفی ۶۳۲ یا ۶۶۲) (۲) بخواند و سپس بفقہ و حدیث پرداخت و صحبت چندین نفر از مشایخ عصر خود رسید، مانند: شیخ شهاب الدین فضل الله توران پشتی (۳) از فقهاء

(۱) در شد الازار ۶۸۸ و در شیراز نامه ۶۸۱ آمده است -

(۲) شد الازار ۶۳۲ و شیراز نامه ۶۶۲ نوشته اند و علامه قزوینی در حاشیه شد الازار (صفحه ۲۳۷) سال ۶۳۲ را صحیح دانسته است، ولی این سال با مندرجات شد الازار (صفحه ۱۹۰) منافی است زیرا که صاحب شد الازار مینویسد: «تادب اولابابیه الشیخ سعد الدین محمد ثم بعده بعنه مولانا شمس الدین ابی المفاخر وحصل علیه طرفاً من المعقول الخ» با در نظر گرفتن سال تولد صاحب ترجمه که بتصریح شیراز نامه ۶۲۷ بوده اگر سال فوت عمر بن مظفر را ۶۳۲ بدانیم ناچار باید قائل شویم که صدر الدین در چهار یا پنج سالگی نزد او حکمت خوانده است - و اینمطلب قابل قبول نیست، و هرگز طفل پنج ساله قادر بخواندن حکمت نیست، بنابراین یا باید در عبارت شد الازار تردید کنیم یا سال فوت غمش را همان ۶۶۲ شیراز نامه بدانیم -

(۳) توران پشت: طبق تحقیقاتی که علامه قزوینی و برادر او آقای احمد عبدالوهابی کرده اند نام قریه ایست در ۲۵ کیلو متری جنوب غربی یزد و ده کیلو متری شمال تفت در دامنه شیر کوه که ۳۰۰ الی ۴۰۰ نفر سکنه دارد و چون قریه مزبور در کنار معدن سزک مرمر واقع شده اغلب اهالیش شغل سنگتراشی را دارند - رجوع شود بصفحه ۱۹۱ شد الازار چاپ طهران سال ۱۳۲۸ شمسی -

شافعيه ومحدثين قرن هفتم (متوفى ۶۶۱) و شيخ شمس الدين محمد بن صفى (متوفى ۶۴۲) ومولانا صفى الدين ابو الخير مسعود بن محمود بن ابى الفتح فالى سيرا فى (متوفى ۶۷۸) وقاضى مجد الدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل الله بن ربيع سيرا فى (متوفى ۶۶۶) و قاضى جمال الدين ابو بكر بن يوسف مصرى (متوفى ۶۵۳) وقاضى امام الدين ابو القاسم عمر بن محمد بن على بيضاوى (متوفى ۶۷۳ يا ۶۷۵) دريافته واز آنها استفاده کرده است -

اتابك ابو بكر بن سعد بن زنگى (۶۲۳ - ۶۵۸) از مریدان خاص ومعتقدان او بود - واز او در خواست كرد كه در مسجد جامع وعظ كند ولى قبول نكرد، ودر مسجد جلدش در محله باغ نو مردم را موعظه و ارشاد ميكرد -

صدر الدين با دختری از اخلاف شيخ الشيوخ ابو الحسين احمد بن محمد بن جعفر بيضاوى معروف به ابن سالبه (متوفى ۴۱۵) ازدواج كرد و او را هفت فرزند پندید آمد كه هر يك علامه زمان خود شدند واسامى آنها بقرار ذيل است :

- ۱ - جلال الدين مسعود ۲ - قطب الاسلام حاج ركن الدين منصور
- ۳ - شيخ الاسلام ظهير الدين اسمعيل ۴ - زين الدين طاهر ۵ - زيد الدين عمر
- ۶ - ضياء الدين عبدالوهاب ۷ - سعد الدين محمد

صدر الدين را تالیفات زيادى است كه نام پاره‌اى از آنها را مينگارم :

- ۱ - التلويح فى شرح المصاييح (شرح بر كتاب « مصاييح السنه » تالیف حسين ابن مسعود ملقب به محثى السنه (متوفى ۵۱۰)) ۲ - غرر النكات فى شرح المقامات (۱)
- ۳ - منتخب الغرر فى النقاط الدرر ۴ - حلية الافاضل وزينة المحافل ۵ - منتقد الاخبار ومعتقد الاخيار فى شرح احاديث النبى المختار ۶ - غاية الاجاز فى بيان الحقیقة والمجاز ۷ - مسائل الخلاف المستخرجه من كتب الاشراف ۸ - تحفه الكرام

۱ - در كشف الظنون نام اين كتاب « غرر المعاني و النكات فى شرح المقامات »

آمده و مينويسد اول آن چنين است « الحمد لله مبدى النعم ومنشى النسم الخ »

و كتاب شرح مقامات حريرى است -

- فی محبى الامام ۹ - توضیح السبیل فی الجرح و التعديل ۱۰ - مناهج السنه
 ۱۱ - المر موزات العشرين ۱۲ - منهاج المریدین فی سلوك طريقه المتقين -
 ۱۳ - تبصير الملوك والسلاطين فی التحذير عن اعوان الشياطين ۱۴ - منتهى المطالب
 فی معرفة امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام ۱۵ - زبده التوحيد ۱۵ - ثمره
 الحرقه فی شجرة الخرقه ۱۷ - تحفه الاحرار ۱۸ - نزهه الكرام فی محسن الايام
 ۱۹ - تذكرة المحدثين و تبصرة المحدثين ۲۰ - الاربعين عن الشيوخ الاربعين
 ۲۱ - انيس القلوب ۲۲ - عقد الجواهر و غير اينها كه نوشته اند شصت و چهار جلد
 كتاب فارسى و عربى منظوم و منثور بوده است -

از صدرالدين روشن بينى ها و كرامتهايى نقل کرده اند ، منجمله صاحب
 شد الازار آورده است كه شيخ ابو بكر زاهد نقل کرده است كه روزى بقصد زيارت
 شيخ صدرالدين از خانه بيرون آمدم و در راه يكي از همسايگان را ديدم و چون
 آن شخص براى اداى نماز عشاء بمسجد نيامد سخت باو اعتراض كردم و گفتم چرا
 نماز عشاء را بجاي نيامورى ؟ مگر نميدانى هر كه نماز عشاء را ترك گويد معذب
 ميشود ، و او عذر هميخواست و من عذرش را نمى پذيرفتم و با كمال شدت و وحدت
 از او بازخواست هميكردم ، تا وارد مجلس شيخ شدم ناگاه شيخ متوجه من شد و در ضمن
 سخن فرمود : « آيا همسايه خود را بعلت ترك نماز عشاء بازخواست ميكنى و خودت
 در اداى آن مسامحه رواى ميدارى ؟ ! و در اول شب با خود ميگوئى كه سحر گاهان
 نماز ميخوانم و چون سحر ميشود بازبى اعتنائى ميكنى و نماز را بجاي نيامورى ! »
 ابو بكر گفت ، گفته شيخ عين حقيقت بود و من تعجب كردم كه شيخ
 چگونه اين مطلب را دريافته است حال آنكه از اين واقعه (ترك نماز عشاء) جز خدا آگاه
 نبود و چنان فهميدم كه شيخ اين معنى را باشراق و صفائى باطن دانسته است ، پس
 برخاستم و قضائى عشاء را بجاي آوردم -

نيز ديگرى گفته است كه : خانواده ام از من غذائى خواسته بودند و من قادر
 بتهيه آن نبودم ، و با خود گفتم نزد شيخ برم و از او استمداد كنم ، شايد كارى صورت

بدهد، همینکه بر او وارد شدم دست بزیر سجاده برد و در همی چند بیرون آورده بمن داد و گفت: «ای بنده خدا اینجا منشین زیرا که اطفال چشم بر اه تو هستند این درهم را بگیر و فلان غذا را بخر و برای آنها بپز»

ناقل گفت من بسیار متعجب شدم و دستش را بوسیدم و پولها را گرفته آنچه را شیخ فرموده بود خریدم و از آن پول نه چیزی کم آمد نه زیاد... و نزد زن و فرزندانم رفتم - و صورت واقعه را بآنها گفتم و آنها خدای را شکر و شیخ را دعا کردند نیز یکی از حجاج نقل کرده است که در عرفات نظر کردم و جمعیت زیادی را دیدم و با خود گفتم: کاش شیخ صدرالدین هم اینجا بود، ناگاه شخصی دست خود را بر کتف من گذاشت، برگشتم و دیدم شیخ است و گفت: «من اینجا هستم» و بلافاصله غائب شد، و چون بشیراز برگشتم و خدمتش رسیدم، و دستش را بوسیدم و خواستم این واقعه را باو بگویم هنوز کلمه‌ای بر زبان نیاورده بودم که فرمود: «آنچه را دیده‌اند نمیگویند و آنچه را شنیده‌اند باز گو نمیکنند»

پس مقصودش را فهمیدم و تا فوتش از این بابت چیزی بکس نگفتم.

غیر از اینها هم کرامتهائی از او نوشته‌اند که ذکر آنها مروجب اطناب کلام است بالجمله صدرالدین از خوراک و پوشاک بکمتر چیزی قناعت میکرد، و هر گز دست حاجت بجانب کس دراز نمینمود و از اهل بغی و ظلم هدیه قبول نمیکرد - گویند شمس الدین محمد بن محمد جوینی (۱) هیچده هزار درهم برای او فرستاد و او آنها فی المجلس تا آخر بن درهم بین یاران و تهی دستان تقسیم کرد و از جای برخاست و یکی از مریدانش گفت: «خوب نیست که مردم بگویند پولی برای صدرالدین رسید و از آن استفاده نکرد، برو پیش فلانکس و مبلغی از او استقراض کن و گوشت و روغن و عسل بخر تا بخوریم و مورد طنز و شنعت واقع نشویم»

هر روز پس از نماز صبح مشغول تدریس و قضاوت و انجام حوائج مردم و نوشتن

۱ - شمس الدین محمد بن محمد جوینی وزیر هلاکو خان مغول و اباقا و سلطان

احمد نکودار است که در سال ۶۸۳ هجری قمری ارغون خان کشته شد

شرح بر کتاب و جواب مسائل میشد، تاظهر و آنگاه نزد خانوادهاش میرفت و احوالشان را میپرسید - و بر میگشت بنمازظهر میایستاد - و تا موقع عشاء نزد دوستان و مسافران می نشست و شبها را عموماً به تهجد و عبادت میپرداخت - در اواخر عمر چندین سال از خوردن گوشت پرهیز میکرد، تا اینکه مریض شد و اطباء دستور خوردن گوشت باو دادند و نپذیرفت و نخورد تا مرض او شدت کرد و در ماه رمضان سال ششصد و هشتاد و یک یا ششصد و هشتاد و هشت بسرای دیگر شتافت و در سرای خود مدفون شد - رحمة الله علیه

اشعار ذیل از او است :

ذرائی اسر سیراً سر بعباً فانتسی	رأبت ضیاء فسی خلال ظلام
ارضی بعیش فی مقام مذلّة	فوالله لا ارضی بطول مقام
اسکن فی مهماء (۱) قفر اقامة	وداری طباق السبع وهی امامی
وقد ذبت غبناً و اشتیاقاً و کربة	لفرقة احباب و فرط غرام
سأجهد فی سیری و تحصیل بغیتی	واسعی لانجاحی و نیل مرامی
فان فزت بالانجاح طوبی و ان امت	فکم حسرات فی نفوس کرام

نیز ابیات ذیل را در مرثیه پسرش شیخ سعد الدین ابو الیمن اسعد بن مظفر که در سال ششصد و هفتاد خانه بر سرش فرود آمد و مرد سروده است :

اخلائسی اغیونسی	فقلبی قلب مسلوب
و اصحابی اعینونسی	فقد هاجر محبوی

۱ - علامه قزوینی راجع بکلمه « مهماء » در حاشیه صفحه ۱۹۶ شد الازار مینویسد : در کتب لغت مطلقاً ما چنین کلمه ای نیافتیم و گمان میکنم که متن تحریف هماء یا یهماء یا مؤماء باشد که هر سه بمعنی بیابان بی آب و گیاه و دشت بی نسان بیراه است که بدون شك مناسب مقام همین معنی است -

نگارنده گوید بعید نیست که کلمه « فیهاء » بمعنی بیابان فراخ بی آب بوده است و جمع فیهاء (ویافی) میباشد -

ایا سؤلی و مأمولی	و فی الحالات مرغوبی
تاملّ حالتی وانظر	فشأنی شأن مغلوب
و فکر فی بلیاتی	فصبری صبر ایوب
و عینی عین داود	و حزنی حزن یعقوب
فأن تنعم وان تحرم	فحقاً انت مطلوبی

«پیش شیرازی» متولد ۸۴۸ - مقتول ۹۰۳

امیر صدرالدین کبیر ابوالمعالی سید محمد بن ابراهیم حسینی دشتکی شیرازی ملقب به «سید الحکماء» و «صدرالحکماء» و «صدرالحقیقه» از اکابر حکماء و دانشمندان قرن نهم هجری است، که در روز جمعه دوازدهم رمضان سال نهصد و سه بدست ترکمانان شهید و در بقعه منصوریه شیراز مدفون شد (۱) تألیفاتش: ۱ - اثبات الواجب ۲ - الجند الاصم ۳ - حاشیه تبسیر الوصول الی جامع الاصول (در فقه شافعی) ۴ - حاشیه شرح تجرید قوشچی قدیم و جدید ۵ - حاشیه شرح شمسیه قطب الدین رازی ۶ - حاشیه شرح مختصر الاصول عضدی ۷ - حاشیه شرح مطالع ۸ - حاشیه کشف زمخشری ۹ - حاشیه مطول ۱۰ - معرفت جواهر و خواص و قیمت آنها (۲)

صاحب حبیب السیر در جلد سوم کتاب خود نسب او را چنین نوشته است :
 امیر صدرالدین محمد حسینی فرزند امیر غیاث الدین منصور و در ترجمه اش مینویسد : بیلده فاخره شیراز حفت بالاعز ازینشر علوم محسوس و مفهوم قیام و اقدام مینمود و بحدودت طبع و دقت ذهن از جمیع علماء متبحرین و فضلاء متأخرین ممتاز و مستثنی بود و آنجناب ولد ارشد غیاث الدین منصور است که در سلك سادات عالی

۱ - صاحب هدیه العارفین سال قتلش را ۹۰۴ ضبط کرده است ولی سال ۹۰۳

صحیح است -

۲ - ریحانة الادب جلد دوم

نسب مملکت فارس انتظام داشت و مرجع اشراف و اعیان بود؛ پیوسته نقش خیرخواهی بر الواح خواجه آدمیان مینگاشت، و امیر صدرالدین محمد را در ایام شباب نزد جناب افادت شعاری مولانا قوام‌الدین گلباری تحصیل علوم نمود، و باندک زمانی در تمام علوم متداوله بدرجه کمال ترقی کرده، آغاز درس و افاده فرموده در بلده شیراز مدرسه رفیع و وسیع ساخته هر روز بآن بقعه شریفه تشریف حضور ارزانی میداشت و طلبه علوم را از نتایج طبع و قاد خود مستفیض گردانیده همت برتالیف و تصنیف میگماشت، و از جمله نتایج قلم خجسته رقمش رساله تحقیق علم در اثبات واجب و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید در میان طلبه علوم مشهور است، و دقائق نکات آن مولفات افادت آیات بر الواح ضمائر علماء فضائل مآثر مسطور.

پن تپیراری = متوفی . . .

صدرالدین ثانی سید محمد بن غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی - از فقهاء قرن دهم هجری است - در جوانی بشرب مدام اشتغال داشت و در اینکار افراط میکرد، بعد توبه کرد، و رساله‌ای بنام «الذکری» در تحریم شراب و تاکید مذمت آن نوشت -

صاحب ریحانة الادب از قول مؤلف روضات الجنات مینویسد : نظیر توبه صدرالدین از کسی معهود نبوده و هیچکدام از اهل توبه بآثاری مانند آثار توبه وی موفق نیامده و عاقبت کار وی در اثر توبه حقیقی بجائی رسیده که مایه افتخار اسلاف و اخلاف خود و از مشایخ روایت و اجازه بوده و برای بعضی از علماء امامیه اجازه فاخری نوشته که نظیر آن برای کسی از علماء اتفاق نیفتاده است -

يك نسخه از رساله «الذکری» در کتابخانه صاحب روضات بوده که تاریخ تألیف آن ۲۵ ربیع الاول سال ۹۶۱ بوده و اتفاقاً کلمه «الذکری» با عدد ۹۶۱ مطابق است -

سال فوتش بدست نیامد - و هیچکدام از صاحبان کتب رجال ننوشته‌اند -

ایا سؤلی و مأمولی
تامل حالتی وانظر
و فکر فی بلیاتی
و عینی عین داود
فأن تنعم وان تحرم
و فی الحالات مرغوبی
فشائی شأن مغلوب
فصبری صبر ایوب
و حزنی حزن یعقوب
فحقاً انت مطلوبی

صدرالدین شیرازی = متولد ۸۲۸ - مقتول ۹۰۳

امیر صدرالدین کبیر ابوالمعالی سید محمد بن ابراهیم حسینی دشتکی شیرازی ملقب به «سید الحکماء» و «صدرالحکماء» و «صدرالحقیقه» از اکابر حکماء و دانشمندان قرن نهم هجری است، که در روز جمعه دوازدهم رمضان سال نهمصد و سه بدست ترکمانان شهید و در بقعه منصوریه شیراز مدفون شد (۱)
تالیفاتش: ۱ - اثبات الواجب ۲ - الجذر الاصل ۳ - حاشیه تبسیر الوصول الی جامع الاصول (در فقه شافعی) ۴ - حاشیه شرح تجرید قوشچی قدیم و جدید ۵ - حاشیه شرح شمسیه قطب الدین رازی ۶ - حاشیه شرح مختصر الاصول عضدی ۷ - حاشیه شرح مطالع ۸ - حاشیه کشف زمخشری ۹ - حاشیه مطول ۱۰ - معرفت جواهر و خواص و قیمت آنها (۲)

صاحب حبیب السیر در جلد سوم کتاب خود نسب او را چنین نوشته است :
امیر صدرالدین محمد حسینی فرزند امیر غیاث الدین منصور و در ترجمه اش مینویسد : بیلده فاخره شیراز حفت بالاعز ازینشر علوم محسوس و مفهوم قیام و اقدام مینمود و بحدودت طبع و دقت ذهن از جمیع علماء متبحرین و فضلاء متأخرین ممتاز و مستثنی بود و آنجناب ولد ارشد غیاث الدین منصور است که در سلك سادات عالی

۱ - صاحب هدیة العارفین سال قتلش را ۹۰۴ ضبط کرده است ولی سال ۹۰۳

صحیح است -

۲ - ریحانة الادب جلد دوم

نسب مملکت فارس انتظام داشت و مرجع اشراف و اعیان بود، پیوسته نقش خیرخواهی بر الواح خواطر آدمیان مینگاشت، و امیرصدرالدین محمد را در ایام شباب نزد جناب افادت شعاری مولانا قوام‌الدین گلباری تحصیل علوم نمود، و باندک زمانی در تمام علوم متداوله بدرجه کمال ترقی کرده، آغاز درس و افاده فرموده در بلده شیراز مدرسه رفیع وسیع ساخته هر روز بآن بقعه شریفه تشریف حضور ارزانی میداشت و طلبه علوم را از نتایج طبع و قاد خود مستفیض گردانیده همت بر تالیف و تصنیف میگماشت، و از جمله نتایج قلم خجسته رقمش رساله تحقیق علم در اثبات واجب و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید در میان طلبه علوم مشهور است، و دقائق نکات آن مولفات افادت آیات بر الواح ضمائر علماء فضائل مآثر مسطور.

= متوفی . . .

صدرالدین ثانی سید محمد بن غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی - از فقهاء قرن دهم هجری است - در جوانی بشرب مدام اشتغال داشت و در اینکار افراط میکرد، بعد توبه کرد، و رساله‌ای بنام «الذکری» در تحریم شراب و تاکید مذمت آن نوشت -

صاحب ریحانة الادب از قول مؤلف روضات الجنات مینویسد : نظیر توبه صدرالدین از کسی معهود نبوده و هیچکدام از اهل توبه بآثاری مانند آثار توبه وی موفق نیامده و عاقبت کار وی در اثر توبه حقیقی بجائی رسیده که مایه افتخار اسلاف و اخلاف خود و از مشایخ روایت و اجازه بوده و برای بعضی از علماء امامیه اجازه فاخری نوشته که نظیر آن برای کسی از علماء اتفاق نیفتاده است . . .

بک نسخه از رساله «الذکری» در کتابخانه صاحب روضات بوده که تاریخ تألیف آن ۲۵ ربیع الاول سال ۹۶۱ بوده و اتفاقاً کلمه «الذکری» با عدد ۹۶۱ مطابق است -

سال فوتش بدست نیامد - و هیچکدام از صاحبان کتب رجال ننوشته‌اند -

صدرالدین شیرازی = متوفی ۱۰۶۱

میرزا صدرالدین بن فخرالدین شیرازی ملقب به « مسیح الزمان » از علماء و اطباء قرن یازدهم هجری است ، و خود را از ذریه حادث بن کلدی طیب عرب میدانسته ، در شیراز متولد شد ، و پس از تحصیل مقدمات باصفهان رفت و در محضر درس شیخ بهاءالدین عجمی عاملی (شیخ بهائی) علوم متداوله عصر را بیاموخت ، و علم طب را در خدمت محمدباقر بن عمادالدین محمود شیرازی فرا گرفت . در سال ۱۱۱۱ به هندوستان رفت ، و چون عمویش زینل بیگ پیش از او بهند رفته و مقرب درگاه شهباز هند شده بود بوسیله و معرفی او در دربار اکبرشاه راه یافت ، و در زمره اطباء دربار شمرده شد .

جهانگیر فرزند اکبرشاه او را لقب « مسیح الزمان » داد ، و پس از چندی از شغل طبابت منزجر شد و دو بار بحج بیت الله رفت ، و بهند برگشت ، و شاه جهان او را والی سورات کرد .

شاهنواز خان در کتاب « مآثر الامراء » آورده است که : صدرالدین مردی عالم بود ، و در طبابت و سایر فنون عصر ماهر و شیعی ، مذهب و پرهیز کار میبود ، و پس از مراجعت از مکه در شهر لاهور گوشه گیری اختیار کرد و منحصرأ بکار تدریس و افاده مشغول شد ، و شاه جهان در سال پنجاه هزار روپیه برای او وظیفه معین کرد .

داغستانی در ریاض الشعراء مینویسد : او در عنوان شباب بهند آمد ، و منصب یافت و بحجاز رفت و در سال ۱۰۳۳ بهند برگشت و بیت ذیل از اوست :

بگند از خود که ز خود هر که رهائی یابد گربصد قید گرفتار بود آزاد است

در سال هزار و شصت و یک در کشمیر وفات یافت (۱)

صدرزاده شیرازی = متولد ۱۲۷۵ شمسی

آقای مهدی صدرزاده شیرازی فرزند مرحوم عبدالعلی صدرالعلماء جهرمی - از فضلاء و نویسندگان معاصر است ، در سال هزار و دو بیست و هفتاد و پنج شمسی در شیراز متولد شد و طبق مندرجات کتاب « شیراز امروز » در مدارس مسعودیه و رحمت تحصیل کرد ، پس از آن در محضر مجتهدین و اساتید مشهور شیراز علوم قدیمه را فرا گرفت ، و بکار و کالت دادگستری پرداخت ، در مدت و کالت خود امتحان لیاقت و شایستگی و پاكدامنی را بنحو احسن داد ، و شهرت بسزائی کسب کرد . دوازده سال مشاور قضائی اوقاف فارس بود و در اثناء این خدمت بدریافت دو نشان علمی و جائزه از طرف وزارت فرهنگ نائل گشت .



آقای مهدی صدرزاده

مرحوم صدرالعلماء پدرش نیز از و کلا، درجه اول دادگستری و از معززین و دانشمندان شیراز بود و این بنده نگارنده در شیراز بنفیس صحبت اورسیده است .
 بالجمله آقای صدرزاده در سال ۱۳۲۰ شمسی وارد سیاست شده و عضویت حزب « برادران » را که مؤسس آن مرحوم سید نورالدین مجتهد شیرازی حسینی هاشمی میباشد پذیرفته است، و از دوره پانزدهم تقنینیه مجلس تا بحال که دوره نوزدهم است متوالیاً

از طرف فارس نمایندگی مجلس شورای ملی را دارد و در طهران مقیم و در مدت وکالت خود همواره جزء هیئات رئیسه مجلس بوده است، و از روی صمیم قلب خدمت بفارس و فارسیان را شعار خود قرار داده است و تا آنجائیکه در قدرت او بوده بپهداشت و فرهنگ و امور اقتصادی فارس خدمت کرده، از خدای میخواستیم که خدمات این مرد نوع دوست ادامه پیدا کند و باو عمری طول و توفیقات کثیر عنایت فرماید.

۱۰ * ۹۱ = زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج شیخ محمد حسین ملقب به شیخ الاسلام و متخلص به « صفا »
فرزند حاج شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام -
سالهای دراز منصب شیخ الاسلامی در شیراز خاص این خانواده بوده، و نسلا
بعد نسل این سمت را داشته‌اند -

صفا را دیوان اشعار مرتبی بوده، و فرصت در آثار عجم ایات ذیل را بنام
او ضبط کرده است:

بقصد صید دل تیرش خدنگست
یکی آه مرا در وی اثر نیست
کمانداری که با جانم بجنگست
دل سختش مگر از روی و سنگست؟!

ماه رخسارا چه میپوشی ز ما رخسار خویش
از کرم ده جای ما در سایه دیوار خویش

ای یار جفا پیشه وفا نیز گهی کن
ای ناله بآن شاه ز حالم خبری ده
بر جانب دلسوختگان هم‌نگهی کن
وی آه بآن ماه بهر حبله زهی کن

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده -

صفا شیرازی = متوفی ۱۱۶۰

میرزا ابراهیم دشتکی شیرازی متخلص به « صفا »

صاحب نتایج الافکار بدون ذکر نام او مبنویسد: از عمائد دارالعلم شیراز و اکابر سلسله سادات دشتکی است - مرد رنگین صحبت و طبع لطیف و خوش خلق و ظریف بود، بیخستگی کلام مطبوع سخنوران - و بادابندی مضامین دانشین مقبول نظم گستران - اشعار آبدارش دلاویز و صاف و ساده شورانگیز - در سال - ۱۱۶۰ بساط هستی پیچیده - آذر در آتشکده آورده است که از سلسله سادات دشتکی و از اولاد امیر غیاث الدین منصور است - بوفور ذهن وجودت طبع ممتاز و علو نسبش در آندیار مشهور و بمضمون « ولد الفقیه نصف الفقیه » خالی از فضیلتی نبوده - حریفی شوخ طبع و خندان و ظریفی حریف حرف و نکته دان بود -

چنانکه از جان بصحبت اهل کمال راغب بود - اهل کمال نیز از دل صحبت او را طالب بودند - مکرر صحبت اتفاق افتاد - الحق حضرتش در کمال فطانت و کیاست و طبعش در نهایت شگفتگی - در مراتب نظم بزعم فقیر اگر بطریقه متقدمین آشنا بود از زمره سخنوران میشد - در اواخر دوره نادری بعالم باقی شتافته - بعقیده نگارنده آذر درباره او کم لطفی کرده است و همانا با او رقابت داشته زیرا که از سبک کلام و اشعار صفا معلوم است که « بطریقه متقدمین » آشنا بوده است و از فنون شعر و شاعری آگاه - از اوست:

قطعه:

ایکه بیقدترین ذره خاک ره عشق

شود از بارقه حسن تو خورشید سریر

ویکه بر چین جبین همه خوبان جهان

طعنه در محفل ناز تو زند موج حصیر

چند روزیست که بر صفحه نظاره تو

صورت عجز کند خامهٔ مژگان تصویر

پیش آئینه رخسار تو لغزیده - که عشق
 بسته بر پای نگاه تو ز حیرت زنجیر
 که شبیخون زده بر مردم چشمت بفسون
 که نگاه تو بجز آمده چون طفل صغیر
 من گرفتم مه کنعان بود آن یار عزیز
 فرض کردم که چو خورشید بود عالمگیر
 تو کجا بوسف مصری ز کجا؛ خوب بین
 تو کجا - مهر جهانتاب کجا - سهل مگیر
 گر بمن بر خورد آنما لقا دلبر تو
 چند بیتی کن از روی نصیحت تقریر
 کای پریچهره نگاری که ز اورنگ سپهر
 ماه را میکشد افسون نگاه تو بنیر
 این چه ظلم است که ریزی بلبی ساغر زهر
 که هنوز از ره طفلی بود آلوده شیر
 این چه رحم است که که گریذ غمت آنکه هنوز
 چشم نازش ز شکر خواب نمیگردد سیر
 تو نیاز است و ندارد دل او طاقت ناز
 سیلی دهر نخورده است - بر او سخت مگیر
 هرچه فرمایدت از روی رضا منت دار
 هر چه گوید سر تسلیم بیفکن در زیر
 بلکه آنهم ز تو آئین وفا آموزد
 بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر
 نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
 صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر

بسر او که اگر بك سر مو رنجه شود

خاطرش از تو نباشد ز تو یکدم دلگیر

بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا

سازم از آه دلت را هدف ناوك تیر

(مثنوی)

قفس حسرت کشی ! دام آرزوئی !

نمیگنجم ز شادی - در پر خویش !

بدامانش در آویزم بمنقار !

بهر زاغ وزغن لطفش ز من بیش !

رهم دشوار - و پای چاره بسته !

که باشد ربط دل با دل از آنرا

گهی نخجیر گاهت کعبه گه دیر

میندازش ز چشم حلقه دام

کیم من طائر صیاد جوئی

که گر صیاد بینم بر سر خویش

و گر صیادم از دست افکند خوار

مرا این حال و صیاد جفا کیش

بود چون بال تدبیرم شکسته

بدرگاهی فرستم - قاصد آه

که ای شاهین عشقت لامکان سیر

بصید دل - دل صیاد کن رام (۱)

ز تشویش رهائی رسته اش کن

قفس را خانه در بسته اش کن

صفا شیرازی = متوفی ...

مرحوم میرزا علی اکبر صحاف شیرازی متخلص به « صفا »

شعاع مینوبسد : وقتی میانه او در شعر با محمد ابراهیم زردوز در گرفت ،

و طرفین توسن پرده دری بمیدان سخنوری میساختند ، و از هم هجوهای رکیک

میساختند .

آنگاه شعاع يك رباعی از ابن و یکی از آن نقل کرده که بسیار زشت و رکیک

است و قابل نقل نیست . اما باقی اشعار صفا را در اینجا میآوریم :

غزل :

در جهان همچو تو زیبا پسری نتوان یافت
 خود بشیرینی لعلت، شکری نتوان یافت
 چون قدت سرو بگلشن نبود گاه قیام
 همچو رخسار تو شمس و قمری نتوان یافت
 غیر از آن سبزه خطت نبود مهر گیاه
 بجز از کاکل تو مشک تری نتوان یافت
 پیش شمشیر دو ابروی تو ای ترک پسر
 نیک تر از تن و جانم سپری نتوان یافت
 خود بتنگی دهانت نبود غنچه گل
 همچو باریک میانت کمری نتوان یافت
 چون صفا نیست کسی عاشق با صدق و صفا
 مهرباتر ز تو جانا پسری نتوان یافت
 آنچه دیدیم عبث آنچه ندیدیم عبث !
 آنچه گفتیم عبث - آنچه شنیدیم عبث !
 هر متاعی که ز بازار جهان بود و نبود
 خریدیم عبث و نخریدیم عبث
 چون شتر بار همه خلق ز پیر و برنا
 کشیدیم عبث و نکشیدیم عبث
 دوری از خلق جهان - گوشه عزلت همه عمر
 خریدیم عبث و نخریدیم عبث
 روی آفاق ز شیراز و عراق و کابل
 خریدیم عبث و نخریدیم عبث
 در خرابات جهان از ستم بی برگی
 خریدیم عبث - و هر که خریدیم عبث

غیر مدح علی و آل وی از صدق و صفا

هر چه گفتیم غلط - هر چه شنیدیم عبث !

مقیم کعبه کوی تو ای پررویم

اسیر سلسله مویت ای سمن بوم

حدیث حور و قصورم مخوان دگر که رهاوند

ز قید روضه رضوان هوای آن کویم

قسم بموی تو ای دلبر بهشتی روی

که با وجود تو دوزخ بود چو مینویم

رباعیات :

آن یار بصد غمزه مرا کشت و برفت در خاک بخون تنم بیباغشت و برفت

جان در قدمش چو دادمی جای حنا آلود بخون من سرانگشت و برفت



برخیز و بده جام شراب ای ساقی بر من زره لطف و ثواب ای ساقی

چون هست خراب کار دوران یکسر آن به که شوم ز می خراب ای ساقی

سال فوتش معلوم نشد - ظاهراً در اوائل قرن چهاردهم وفات یافته است -

صفا شیرازی = متوفی ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱

مرحوم حاج محمد ابراهیم شیرازی متخلص بصفا و معروف به « اولیا سمیع »

فرزند محمد حسین خان اولیا سمیع -

از شعراء و ادباء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است - خط نسخ تعلیق

را بسیار خوب مینوشت ، پس از تحصیل علم و معرفت در شیراز به بمبئی رفت و

کتابهای تاریخ و صاف - دیوان حافظ - انوار سهیلی - شاهنامه فردوسی - دیوان

قآنی را بخط خود نوشت و چاپ کرد و تا کنون نسخه های آنها در کتابخانه های

ایران موجود است -

صفا سالها در بمبئی و حیدرآباد دکن بسربرد و سرمایه ای اندوخت و بکار

تجارت پرداخت ولی در آخر کلیه مال التجاره او در دریا غرق شد و تهی دست به حیدرآباد رفت و بتعلیم زبان فارسی مشغول شد و پس از چندی بمشهد و از آنجا بشیراز رفت و در سال هزار و سیصد یا هزار و سیصد و یک در آنجا وفات یافت و جسدش را بنجف نقل دادند - از اوست :

گر جنبش دوزلفش در دست باد باشد

پیوسته احترازش ما را مراد باشد

آن زلف شد منخر از مشک یا که عنبر

یا از دو چشم حور این زیبا سواد باشد

ای سنگدل نگارا با من بگو خدا را

این شام هجر ما را کی بامداد باشد

منگر بچشم خواری درویش را که تاجش

بهر ز افسر جم یا کیقباد باشد

سوریده دلم را سر زلف تو وطن شد

آن پیچ و خشم اسباب پریشانی من شد

دل خواست خرد مشک وز سوداش بردسود

هر چین دو زلف تو ختا یا که ختن شد

از فتنه در این شهر نمیبود نشانی

ز آنچشم سیه مست تو ایجاد فتن شد

سرو از سر خود سر کشی و تاز فروهشت

آنسرو سر افراز چمان چرب بچمن شد

بر چشم حقارت بصفامنگر از آن رو

کوچا کر ومدحتگر سالار دکن شد

خواستم سرو - سر کشید که من ماه جستم بخویش دید - که من

همچو کبک دری چمید - که من
 زلف بر عارضش شمید - که من
 از لبش غنچه بشکفید - که من
 رنگ از عارضش پرید - که من
 دست زد - پیرهن درید - که من
 همچو جان در تنم خزید - که من

گفتم از کبک به که کرد خرام
 گفتمش قدر مشک را که شکست؟
 گفتم این گلستان که رونق داد؟
 گفتمش خون من که خواهد ریخت؟
 گفتم از ماتم - که جامه درد؟
 گفتم این فتنه را که کرد بپا؟

مثنوی ذیل را در مرثیه پسرش که در ۱۲۸۲ فوت شده است سروده:

غم آمد شادی از دل شد فراموش
 بهار عیشم از آن غم خزان شد
 که در خاک سیه گردید پنهان
 همی خاک سیه را ساخت بستر
 شد آخر کپنه کرباسی لباسش
 بخاک تیره گون شد طعمه مور
 دریغا کز وی آرامی ندیدم
 بغربت در غمش بیچاره گشتم
 ز وصلش عاقبت کامی ندیدم
 بناگهان بدرد افزود دردم
 رفیق و یار بود و خویش و پیوند
 بکن یکدم مرا در گریه امداد
 نشام آتش دل را بزاری
 قرار جسم و جان ناتوانم
 فراغت جسته از هر خویش و پیوند
 تو رفتی چون جوانان سوی گلزار

گلم بزمرد بلبل گشت خاموش
 نسیم غم بکشت من وزان شد
 دریغا آنرخ چون ماه تابان
 سری کز مشک از فرداشت افسر
 تنی کز پرفیان بودی اساسش
 لبی کافگند در شکر لبان شور
 دریغا کز رخس کامی ندیدم
 پیادش از وطن آواره گشتم
 ز خویش و اقربا یکسر بریدم
 باو نام پدر را زنده کردم
 پند بود و برادر بود و فرزند
 فلک تا کی جفا و جور و بیداد
 که تا گریم چو ابر نو بهاری
 کجائی؟ ای بقریان تو جانم
 به تنها چونی ای فرزانه فرزند؟
 مرا پیرانه سر کردی بغم یار

کنون خواهم بزودی پیشت آییم

بند خویش خالی دار جا بدم

حسنش بجهان چو مهر انور زده کوس
 بر ماه دو هفته چهره اش کرده فسوس
 بر ساعدش آن خال سیه دانی چیست ؟
 موری است که بر دست سلیمان زده بوس

صفی الدین شیرازی = متوفی ۶۶۱

شیخ صفی الدین ابو محمد عثمان بن عبدالله بن حسن صوفی شیرازی کرمانی الاصل از زهاد و ادباء و متصوفین قرن هفتم هجری است ، چندبار بحجاز و عراق عرب سفر کرد ، خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی عارف معروف رسید ، و کتابها ئی در حدیث و تصوف و کلام و ادبیات تالیف کرده است که از آن جمله «الکنز الخفی من اختیارات الصفی» میباشد .

گفته اند که صد و چهار سال عمر کرد و تمام عمر را در طاعت و عبودیت و رحمت و شفقت نسبت بخلق خدا گذرانید . پنجاه سال در جامع سنقری خطبه میخواند فقیه صائن الدین حسین (متوفی ۶۶۴) میگوید : در یکی از روزهای جمعه من با پسرها و شاگردان صفی الدین در جامع نزد او بودیم ، ناگاه گفت : «الوداع - الوداع که ما میرویم» پس در آنمیان متوجه من شد و گفت : «با تو وداع میکنم زیرا که تو بجز امروز قادر بدیدن من نخواهی شد» منم رسم تودیع را بجای آوردم و تقدیر الهی چنان بود که برای من مانعی پیش آمد که دیگر او را زیارت نکردم و او دارفانی را بدرود گفت .

در سال شصت و چهل و یک وفات یافت (۱) ابیات ذیل را باو نسبت داده اند :

فقدت لداتی فما منهم	سوائ علی الارض من غابر
اذا بلغ الغصن اقصی المدى	فلا بد للغصن من کاسر
کانی من بعد هذا الکلام	صریح علی راحة القابر

(۱) این سان فوت را صاحب شد الازار نوشته است ، اما در شیراز نامه ۶۳۲

صفی الدین فالی = متوفی ۶۷۸

مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی الفتح فالی سیرافی -
از دانشمندان و اساتید قرن هفتم هجری است ، هشتاد سال تمام بدرس و
فتوی و سایر امور دینیہ اشتغال داشت و در ادبیات عرب متبحر بود و بر علوم ادیبہ
تسلط داشت - کتابی بنام تہذیب الکشاف (بقول صاحب شدالازار) یا تنقیح الکشاف
(بضبط شیرازنامہ) تالیف کرده است - از اوست :

لقد عزنا حفص الليالي و طيبها ولم تفكران ذا الدهر دائر
فعلشنا قليلاً ثم فرّق بيننا «صروف الليالي والجدود العواثر» (۱)
فلا تغرر بالدهر ان نعيمها الي بوسها اما تفكرت سائر
ولا تياس من روح ربك صاحبی اذا تابك الاخران فالله قادر
در سال ششصد و هفتاد و هشت در شیراز وفات یافت -

صمد شیرازی = متوفی ۷۰۰

شیخ صمد شیرازی -

از شعراء معاصر نصر آبادی بوده - او در ترجمه اش مینویسد : از نوادهای
شیخ سعدی شیرازی است - مرد درویش پاك طینت ، شکسته احوالی بوده ، در زمان
شاه طهماسب صفوی جد پدریش که تیرانی بوده و مواجب داشته است در زمان
وزارت محمد خان آمده احکام جد خود را آورده آن وظیفه و مواجب را باسم خود

(۱) این مصراع از عمرو بن حارث جرهمی است - و قبیلہ جرهم ساکنین اصلی
مکہ معظمہ بوده اند کہ قبیلہ خزاعہ آنها را از مکہ بیرون کرده و جای گزین آنها
شده اند - و مطلع ابیات اینست -

کان لم یکن بین الجحون الی الصعا انیس وام یسمر بمکة سامر

حاشیہ شدالازار

گندرانیده بشیراز رفت ، و در آنجا با مر کفشدوزی مشغول بود و محبت سرشاری
 به پسرهای بهمزسانید او را متبهم بفسق کردند - از فرط تقوی و تعصب آلت تناسل خود
 را بریده در آن اوقات فوت شد - از اوست :
 چون قلم پر گاریکپا در شربعت استوار پای دیگر سیر هفتاد و دو ملامت میکنم
 سال فوتش معلوم نشد -

صنعت شیرازی = متوفی ۱۳۹۰

میرزا آقا ساعت ساز شیرازی متخلص به « صنعت »

از ظرفاه و شوخ طبعان و شعراء قرن سیزدهم هجری است ، که صیت مزاح و
 خوشمزگیهای او در تمام فارس بلکه در ایران پیچیده است و ما در اینجا یکی دو
 شوخی او را مینویسیم :

گویند وقتی قصد بنای عمارتی را داشت و برای استحکامش محتاج بچند
 تیر ضخیم و سنگین که در آنوقت « حمال » میگفتند : بود و بهزار زحمت تیرها را
 خرید و بخانه اش برد ، و چون طبقه اول بنا بسقف رسیده بود بایستی حمالها را روی
 ستون بگذارند ، ولی عملها قادر باین کار نبودند ، ناچار تدبیری اندیشید و روز
 جمعه ای یکعده سی نفری از طلاب علوم دینی را بناهار دعوت کرد ، و پیش از ورود
 آنها چند دیگ بزرگ را از آب خالص مملو کرده روی آتش گذاشت ، و سردبگها
 را بسته روی سر آنها آتش نهاد که طلاب تصور کنند پلو و چلوست و چون
 طلاب آمدند بآنها احترام زیاد گذاشت و خوش آمد گفت و پس از پذیرائی
 مختصری از جای برخاست و در انظار آنان طنابی بیکی از سرتیرها بست و چنان
 وانمود کرد که قصد بردن آن بیالای ستون عمارت را دارد - و بدبھی است که زور آزمائی
 دروغین او بجائی نرسید و کم کم طلاب دور او را گرفتند و گفتند : شما بتنهائی
 هرگز نمیتوانید این تیر وزین را بالا ببرید ، بگذارید ما هم کمک بکنیم ، میرزا آقا
 گفت هر گز راضی بزحمت مهمانان خود نیستم ولی آنها اصرار زیاد کردند و او

هم با ابراز انفعال قبول کرد، و طلبه‌ها هرطور بود تمام تیرها را بی‌الای ستون انتقال دادند. و چون از اینکار پر مشقت فراغت یافتند میزبان را ندیدند و ظهر شد بود و همه گرسنه بودند و ساعتی از ظهر گذشت و گرسنگی آنها شدت یافت و باز از میرزا آقا اثری و خبری ظاهر نشد ناچار یکی از آنها گفت «ما را بمیزبان کاری نیست و دیگرهای پلو روی آتش است میخوریم و برای او میگذاریم» همگی این پیشنهاد را قبول کردند و چون سردیگها را برداشتند در آنها جز آب گرم چیزی نیافتند و آنگاه دانستند که میرزا آقا آنها را فریب داده و قصدش مفت‌بالا رفتن تیرها بوده پس دشنام گویان باشکم گرسنه و بدنهای خسته رفتند.

شوخی دیگر او اینست که روزی از بازار و کیل شیراز عبور میکرد پسری بسیار زیبا در دکان بزازی دید و بی اختیار چند دقیقه ایستاد او را نگر بست. استاد بزاز از نظر بازی او خشمناک شده گفت چه میخواهی؟ و چرا اینطور نگاه میکنی؟ گفت طالب چیزی نیستم اما میل داشتم شما را نصیحتی کنم که بکار آیدت. گفت بگو. گفت این پسر فرزند شماست یا شاگردت؟ گفت مرد که بتو چه ربطی دارد. گفت لازم نیست اوقات تلخ شود مقصودم اینست که اگر شاگرد شماست از او استفاده کنید و اگر پسر شماست بگذارید دیگران استفاده کنند. چون موقع استفاده اش میگردد! و آثار خط بر چهره اش هویدا شده. بزاز از این گفته بر آشفت و با نیم گزی که در دست داشت ناسزا گویان او را تعقیب کرد و مردم که میدیدند میرزا آقا میدود و بزاز او را دشنام داده تعقیب میکند میخندیدند و یکدیگر میگفتند باز میرزا آقا دسته گلی بآب داده است و میرزا آقا همینکه مسافتی دوید ناگهان خط سیر خود را تغییر داد و راه رفته را برگشت تا بدکان بزاز رسید و با شتاب پسرک را بوسیده فرار کرد! -

دیگر از مزاحبهای او اینست که وقتی تمام اعیان و اغنیاء شیراز من جمله قوام الملك (۱) را

(۱) مراد میرزا علی محمد خان قوام الملك فرزند حاج میرزا علی اکبر قوام الملك فرزند

حاج ابراهیم خان اعتماد الدوله است که در سال ۱۳۰۱ فوت شده -

برای نهار ببا کوهی دعوت کرد و قبلاً مقدار زیادی نان و پنیر خرید و در خانه گذاشت. و با مداد روزی را که بنا بود نهار بدهد مقداری دیگک و ودیگک بر وسایر لوازم آشپزی روی چند قاطر گذاشت و با ساز و آواز و دهل و نقاره قاطرها را بسوی بابا کوهی راه انداخت که مدعوبین تصور کنند تهیه نهار می بیند ولی قبلاً بقاطر چپها آموخته بود که پس از طی مسافتی راه را کج کرده بخانه اش برگردند و آنها نیز چنین کردند. واعیان و اشراف ساعتی قبل از ظهر روز مدعوبد به بابا کوهی رفتند و میرزا آقا را ندیدند. اما باینمطلب اهمیت نداده با خود گفتند که بموقع خواهد آمد ولی ظهر شد و ساعتی گذشت و میزبان نیامد و دو ساعت بعد از ظهر که همه گرسنه بودند کودکی چند را دیدند که با خود نان و پنیر دارند و برای فروش متاع خود غوغائی راه انداخته اند. ناچار آنها را صدا کردند و تمام نان و پنیرها را بیهای گزاف (شاید مثل این ایام یکمن سیصد ریال!) خریدند و خوردند و با دلی پر حسرت از نچشیدن طعامهای لذیذی را که پیش خود تصور کرده بودند بابا کوهی را بمقصد شهر ترك گفتند. و بعد چند روز که میرزا آقا بدیدن قوام الملك رفت قوام از او گله کرد و عمل او را زشت خواند. میرزا آقا قول داد که جبران کند و بخانه رفته رقعتهای زیاد دعوت بشام بهمین اشخاص نوشت ولی در آنهم بقول سعدی اندکی از خبث بکار برد باین معنی که علاوه از دعوتی که شخصاً از آنها کرد از طرف يك بك يك آنها نیز از دیگری برای همانشب دعوت نمود مثلاً از طرف امام جمعه از قوام الملك دعوت بشام کرد و بعکس. و امضاء تمام آنها را بخوبی تقلید کرد که با اصل اختلافی نداشت. چون شب شد در کوچه های شیراز غلغله و آمد و شد عجیبی رویداد و مثلاً قوام الملك با فراشان و نوکران و ندیمان خود در حالیکه فانوس های مسی بزرگ جلو او میکشیدند و بخانه امام جمعه گذاشت و در راه امام را دید که او هم با جمع مریدان میآید، بهم رسیدند و پس از سلام و تعارف قوام پرسید کجا تشریف میبری؟ امام دعوت نامه را از بغل بیرون آورده ارائه داد و قوام متعجب شد و او هم دعوت نامه امام را بدستش داد و هر دو متحیر شدند که چه کس این کار را کرده و پس از فکر زیاد دانستند که اینهم از شوخیهای میرزا آقا است

و گفتند باید بخانه او برویم و او را تنبیه کنیم پس تمام مدعوین رهسپار خانه او شدند ولی هر چه خواستند در خانه اش را پیدا کنند نشد! زیرا که روز آن شب دستور داده بود که جلو کوچه خانه اش که بن بست بود دیوار بالا آورده بودند و خود در خانه مخفی شده بود! همگی مایوس و دماغ سوخته بخانه های خود رفتند -

این بود بعضی از خوشمزگیهای میرزا آقا که برای تغییر ذائقه خوانندگان عزیز نوشته شد و باز چندین شوخی دیگر بخاطر بود منجمله شوخیهایی که با سلطان مراد میرزا حسام السلطنه فرمانفرمای مستبد و خود خواه فارس کرده بسیار شنیدنی است ولی چون دامنه سخن بدر از امیکشد و شاید برخی از خوانندگان کتاب که اهل مزاح نیستند مضمّن شوند لهذا از نقل آنها صرف نظر شد -

باری آنچه بخاطر میرسد اینست که مرحوم میرزا آقا مردی درویش مسلک و آزادوویی اعتنا باهل دنیا مخصوصاً متعینین و فراعنه عصر بوده و بعنوان مزاح آنها را آزار میرسانیده و استهزا میکرده است و آنها هم ناچار بوده اند که تحمل کنند زیرا که او را دوست میداشته اند -

شنیده ام که صنعت شعر را نیکو میسروده ولی افسوس که از اشعار او جز چهار بیت که در آثار عجم آمده و در اینجا نوشته میشود دیگر چیزی بدست نیامد: از اوست:

بعید فطر گل و مل خوش است و بوس و کنار

علی الخصوص که توام شود بفصل بهار

من و تو و گل و مل ای پسر سه ده روز است

که مانده ایم بزندان و قید غصه دوچار (۱)

کنون که روزه برفت و گل آمد اندر باغ

بیاور آنکه برنگ و ببو گل است و بهار

شراب تلخ مرا بخش و بوسه شیرین

از آن دهان پر از نوش و لعل شکر بار

(۱) دوچار: بضم اول و خفای ثانی و جیم فارسی - بر وزن: خمّار - معروف

است که هشت باشد - و رسیدن دو کس باشد بهمدیگر بیک ناگاه و بیخبر و بحدف ثانی هم درست است - برهان قاطع

در سال هزار و دویست و نود در شیراز وفات یافت -

صنعت لاری = متوفاه ۱۳۶۴

فسائی مینویسد: صنعت شاعره لاری دختر کدخدای قریه فداغ بود - چون در صنایع زنانه مهارتی تمام داشت تخلص خود را «صنعت» قرار داده بود - چند شعر که از او شنیده شده بود ثبت گردید - از اوست:

هر کس که دید جلوه و طور و ادای تو گر خود ملک بود که شود مبتلای تو
جز سجده بتان نکند تا بروز حشر ز نار زلف هر که بدید از قفای تو
گفتی سر تو در سر اینکار می رود ای خاک بر سری که نگردد فدای تو
بر لوح تربتم ننویسد غیر از این رفت و نرفت از سرش آخر هوای تو
داروی چشم تو صنعت حکیم گفت:

خاک منازلی که بود نقش پای تو
در سال هزار و دویست و شصت و چهار وفات یافته است -

صورتگر شیرازی = متولد ۱۲۷۹ شمسی

آقای دکتر لطفعلی صورتگر فرزند مرحوم میرزا آقاخان فرزند لطفعلی خان نقاش مشهور از شعراء و نویسندگان و دانشمندان معاصر و از اساتید دانشگاه و مرا با واردات دیرین است -

جدش مرحوم لطفعلی خان از نقاشان هنرمند و چیره دست قرن سیزدهم هجری بوده که کارهای او در موزه های پاریس و لندن گراموجود است و بهای گزافی دارد و نیز در نقاشی روی قلمدان و جلد کتاب بسیار ماهر بوده و در حقیقت اعجاز میکرده است -

بالجمله دکتر صورتگر در سال ۱۲۷۹ شمسی متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در مدرسه شعاعیه آموخت و سپس بقصد تکمیل تحصیلات خود و آموختن زبان انگلیسی و علوم جدیده بخیال رفتن انگلستان افتاد و در هیجده سالگی از راه بوشهر رهسپار هندوستان گشت که از آنجا بلندن رود ولی پس از دو سال توقف در

بمبئی و تکمیل تحصیلات متوسطه بشیراز برگشت و در محضر درس مرحوم نصیرالدین فرصه الدوله حضور یافت و علوم ادبی و نقد الشعر را بیاموخت و در اداره دارائی شیراز مشغول خدمت شد و پس از چند سال بوزارت معارف منتقل و آموزگار شد و امتیاز مجله ادبی سپیده دم را گرفت. و چند سال هم خود را مصروف نشر آن مجله سودمند میداشت تا سال ۱۳۰۵ شمسی که بطهران رفت و با یکعده محصل که از طرف وزارت معارف بقصد تحصیل اعزام اروپا بودند بدانصوب عزیمت کرد و بلندن رفت و در آنجا رشته ادبیات زبان انگلیسی را برگزید و بدیافت لیسانس موفق گشت و هم در آنجا بادوشیزه ای از اهل اسکاتلند ازدواج کرد و در ۱۳۱۲ بطهران برگشت و با آنکه سابقاً در قصیده ای از طهران مذمت کرده بود عاقبت در طهران رحل اقامت افکند و در دانشکده ادبیات مشغول تدریس شد -

در ۱۳۱۶ باردیگر بلندن رفت و بکار تکمیل ادبیات انگلیسی پرداخت و باخذ درجه دکتری در ادبیات انگلیسی توفیق یافت و فعلاً در طهران رئیس دارالانشاء بانک ملی ایران و استاد دانشگاه و رئیس دانشکده ادبیات شیراز است - و تا کنون دو بار بدول متحده آمریکا رفته است اول و در ۱۳۲۶ با هیئات نمایندگی ایران در کنفرانس سانفرانسیسکو و بار دیگر در ۱۳۳۲ نیز بدعوت دانشگاه کلمبیا بدان کشور رفته است - دکتر صورتگر با آنکه دارای معلومات عالی است و در زبان انگلیسی تبحر دارد و استاد دانشگاه است و در شعر و شاعری مقام ارجمندی دارد و بسبب کلاسیک با مراعات وزن و قافیه و مضامین عالی شعر میگوید بمسلك درویشی و بی اعتنائی باوضاع درهم پیچیده دنیا و خوشروئی و خوش محضری و عدم مراعات قیود بیفائده شهرتی بسزادارد و اهالی شیراز و طهران از بذله گوئی و حاضر جوابی او حکایات شیرین نقل میکنند که در اینجامجال ذکر نیست -

تالیفات صورتگر آنچه تا کنون چاپ شده عبارتست از : ۱ - دوره مجله سپیده دم ۲ - اصول علم اقتصاد و تجارت ۳ - ترجمه مقالات بایکن فیلسوف انگلیسی ۴ - تاریخ ادبیات انگلیسی در دو جلد - ۵ - سخن سنجی - ۶ - ترجمه کتاب عشاق ناپل

اما آنچه تا کنون چاپ نشده -

۱ - عناصر موجود در ادبیات فارسی - ۲ دیوان اشعارش - و غیر این دو که فعلا در نظر نیست علاوه بر اینها صورتگر مقالات فاضلانه زیادی در مواضع ادبیات و تاریخ و غیره در مجله مهر منطبعه طهران نوشته است که اگر تدوین شود و بصورت کتاب چاپ گردد بسیار سودمند خواهد بود -

قصیده ذیل را در منمعت طهران و تمجید از شیراز و وصف اتومبیل در تاریخ سوم شهریور ۱۳۰۶ و قتی که از طهران بشیراز میرفته سروده است :

وی سبک خیز تر ز باد صبا
زندگی ز آب و ز آتش و ز هوا
کاین چنین خواسته بار خدا
ناتوان پیکر و نحیف اعضا
گه ز دنبال وی رود بچرا
بردن بار را بدارد پا
شده باشی ز ناف مام جدا
نه چرا کرده و نخورده گیا؛
پیش مادر نکرده نشو و نما
در دل خاک تیره نا پیدا
کار چونین بسی کند دانا
گرد بزدایدت ز تن آنجا
جسم تقئیده گشت و پشت دو تا
پیکر پیل پیش وی رسوا
چار چنبر بساخت کایدون پا
با فروغی چو زهره زهرا
شب تاریک راه را بینا

ای خروشنده مرکب پویا
جانور خاک زاده ای که تراست
جانور از نتاج جانور است
چون برون آید از مشیمه مام
گه ز پستان مام نوشد شیر
تا هیونی شود سطر اندام
تو شگفتا که هیچکس نشنید
یافته از دم نخست بلوغ
رنج آوارگی کشیده بسی
سالها بودی آهنی یک لخت
کرد بخرد تو را ز خاک برون
پس با آتش سپرد تا لختی
پتکها کوفت بر سرت که تو را
ساخت پس مرکبی از آن پولاد
از عصاره گیاه و نسج نبات
پس دو روشن چراغ ز آینه ساخت
و آن دو چشم تو گشت تا باشی

که توئی حمل تخت را شایا
 سخت راننده مرد راهنما
 وز پیت گرد بر شود بسما
 که بناگه شود ز بند رها
 زی سلیمان شده ز شهر سبا
 دل پیلان بلرز از آن هرا
 بختیان گرد هم کشند آوا
 ناتوان گردد از تف صحرا
 دشت گردد چو آتشین دریا
 ره سپردن نباشدش یارا
 ناشده تن ستوه از گرما
 در دل بحر اوفتد بشنا

جنبشی کن ز شهر ری بدر آ
 کای ری ای شهر پر ز مکروریا
 لانه دشمنان مهر و وفا
 هر که جز راد در تو کامرا
 ناورد هیچ بوی عشق و صفا
 ریگزاری کرانش ناپیدا
 الفتی داده ایزد یکتا
 نیست کش هیچ نیست جز خارا

بر گرفتن ز شهر خود ماوا
 که شناسند قدر فضل آنجا
 گرد کردستم از هنر کالا
 ارجمندی دهد چنان سودا

تختی از چرم بر تو بنهادند
 چون بگیرد همی مهار تو را
 پهن دشت زمین گذاره کنی
 بسپری دشت را چنان دیوی
 راست گفתי که تخت بلقیس است
 بر کشتی همچو شیر شوزه غریو
 راست گفתי بکاروانی در
 روزگر ما که جسم انسانی
 تابش مهر سنگ بگدازد
 سینه مالد بخاک خسته هیون
 دشت سوزنده را پذیره شوی
 راست گفתי نهنگی آهن تن

اینک ای باد پای راه گذار
 پشت بارویکی بر آر غریو
 خانه ناستودگان پلید
 هر که جز گول در تو خسته روان
 باد البرز بر تو چون گذرد
 جای دشت زمردین گردت
 راست گفתי میان خاک و نبات
 خاک ری را از آن علاقه نشان

بارها گفتمی مرا بایست
 روزگاری بری مقیم شدن
 مرد سودا گرم که از هر سو
 بر گشایم دکان فضل و مرا

مرد بازارگان بسی والاست
 رفتم و دیدم آن متاع کساد
 شهره بازار فضل را دیدم
 هر چه کالا است زیر گرد اندر
 قیمت عشق را پرسیدم
 پاسخم را بطرز خنده زدند
 راست گفت آنکه گفت مردم ری
 طاق و شالوده بی ثبات ولیک
 نبود گر بخاست بادی تند
 تنگ چشمان سغله مینگرند
 ای بدامردمی چنین صد روی

* * *

تو بمان ای دیار من سر سبز
 بدرخش ای خجسته اختر صبح
 برمگیر ای چمن صباحی چند
 ماهروی من ای همیشه ترا
 جای ده غمزه را بچشم سیاه
 سخت بیمارم ای خجسته طیب
 دردمندان پیش گفتستند
 باید اول به پیش قبله عشق
 پس نماید نثار مقدم دوست
 دلبر آنگاه باید آرد پیش
 لطفی ، اما بناز تا نکند
 نگهی ، وانگهی پشیمانی
 گاهگاه آن دو نرکس بیمار

باشدی گر متاع وی والا
 ماندم و شد مرا امید هبیا ؛
 تنگ و تاریک چون دل ترسا ؛
 و آن فروشنده بیکس و تنها ؛
 که چه دارد در این دیار بها ؟
 کانچه جوئی ندیده کس اصلا ؛
 کاخهائی ز گاه کرده بنا ؛
 ظاهر آن بنا همه زیبا ؛
 ز آن همه کاخها یکی بر پا
 دوستی را بچشم استهزا ؛
 وی بدامردی اینچنین رسوا

ای بگیتی سمر بلطف هوا
 ز آن دل افروز قبه مینا
 از تن خویش زمردین دیبا
 آخته ماند آن قد رعنا
 قاب ده آن دو زلف غالیه سا
 درد هجران نژند کرده مرا
 رنجی اینگونه را چه بوده دوا
 سجده آرد بلاکش شیدا
 لعلها زان دو چشم خون پالا
 رسم دلجوئی و طریق وفا
 عاشق از کف لجام شرم رها
 کان دو آهوی مست کرده خطا
 خیره کردن ز روی استغنا